

بالین جور کارها کاری ندارم

خورد به گوشم و لحظه‌ای از کار بی‌کارم کرد. فقط یک لحظه درنگ و بعد همه چیز تمام شد. سر گرداندم و گوش تیز کردم. شنیدم کسی می‌گوید بهترین کار، شاد کردن توست. دست از کار کشیدم تا با بهترین کار شادمانت گردانم. چند روزی می‌شود که از گناه‌کاری، مرخصی استعلاجی بدون حقوق گرفته‌ام تا خاطر نازنین تو را غرق در شادی کنم. فکر هم نکنم دیگر بروم سراغ آن کار، چون باد خورده پشتم. حالا دیگر این شده کارم؛ هدیه برای تو... هدیه برای تو... هدیه برای تو... خدا کند کارفرمایی که تو باشی مرا رسمی کند در این بی‌کاری اختیاری، با حقوق و مزایای یک متخصص با تجربه و بعد من بتوانم سرم را بگیرم بالا و به تمام دوستانم بگویم «دیگر کاری ندارم با گناه‌کاری».

فعال اجتماعی. داشتم می‌شدم کارآفرین نمونه و امروز و فردا بود که از تلویزیون بیایند برای مصاحبه. با این حال، ناگهانی طاقتم را از دست دادم، عین اسبی که دیگر حاضر نباشد چرخ آسیاب را بچرخاند. بین خودمان بماند، چیزی که دستم را نمی‌گرفت، اگر هم دوستانم ازم می‌پرسیدند چه کارهای؟ خجالت می‌کشیدم بگویم گناه‌کارم، یعنی کارم گناه کردن است. بله! تعجب نکنید، این همان کاری است که از سال‌ها پیش رفته‌ام توی کارش. جلوی چشم مردم، خودم را بی‌کار نشان می‌دادم، اما واقعیتش این بود که هنوز یک کار تمام نشده می‌رفتم سراغ کار بعد. دورکاری و اضافه‌کاری و هم‌کاری و خراب‌کاری نیز داشتم. دو سه روز پیش بود که اسم تو، صاحب زمین و زمان،

مؤدبان‌هاش این می‌شود که از طلوع خورشید تا پاسی از شب گذشته، بی‌آن که لحظه‌ای استراحت کنم فقط کار می‌کردم؛ بعضی‌ها می‌گویند عین اسب. اما فعلاً نوع حیوانش مهم نیست! مهم این است که این‌گونه کار کردن را وظیفه می‌دانستم، به همین خاطر نه خستگی سرم می‌شد و نه کوفتگی. لذتی نمی‌بردم، هدفی هم نداشتیم، بلکه عادت کرده بودم که عین اسب کار کنم آن هم بدون کاه و یونجه! فکر درآمدم هم نبودم چون اصلاً نگاهی به عاقبت کارم نداشتیم. از پیری و کوری هم نمی‌ترسیدم، همین که سرم را انداخته بودم زیر و یک تیک کار می‌کردم انگار برایم رضایت‌بخش بود. کار، جوهر مرد است دیگر. پرکاری‌ام دیگر داشت کم‌کم مرا تبدیل می‌کرد به یک